

۱۲ صفحه

۲۰ ریال

# آهنگر

سال اول شماره ۱۳ سهشنبه ۲۶ تیر ۱۳۵۸

## سکوت انقلابی!

علاء مددگرتنی  
 "خوشی پاسبان اهل راز است  
 ازو کج این از چنگال باز است"  
 گر آکه باشتی از قدر خوشی  
 نخواهی رفت دنبال چوشتی!  
 خوشی با کمی غسل و طهارت  
 مسووست باصداقت با وزارت  
 بیابنشین توای جانانه فرزند  
 در این معانوایندی دهم چند  
 اگر بینی زورستی در نهاسی  
 سود با خارجی اندر تانی  
 مدارک در سفارت هرچه موجود  
 بنا که میشود معدوم و مفقود  
 توهم خود را بزین بر پرده بوئی  
 خوشی بیشکن جانا، خوشی  
 وگر بینی که دزد نقتواره  
 دود بیمان سزی با تو داره  
 بدستاویز آن پیمان بی با  
 سرد داروندت را بهیفا  
 چو می بینی زوری با ساجت  
 از آن پیمان نماید رفع حاجت!  
 بزین خود را به خواب و مثل خرگوش  
 بشین در گوشه های آرام و خاموش  
 اگر بینی زمام و سرزوشنت  
 تمام سرزوشنت خوب و زشت  
 بود اندر کف افراد محضی  
 مکن فر فر پیمان بکنه سقی!  
 بگو قربان گزارا نادان، نوبی  
 درجست راهیم گدا و خاوش!  
 وگر بینی که در ارتش خیرهاست  
 و آن دعوا بر بوستین ملات  
 تو می باید خوشی پیشه ساری  
 بدان ارتش بیالی و بناری  
 بقیه در صفحه ۲



## دست از انحصار بردارید!

مثن مند  
 هست بی پرده هر طرف پیدا  
 سسر سیون گزیده از خطا بی بیم  
 در تلاشتی جنگلی شد و نگار  
 باز هم در کمین صفت و نگار  
 با لباس گشاد و با تیر سینه  
 حامیان سیاهکار مظلوم

ای همه کارستان ربا و فریب  
 یافته وحشت از شما شدت  
 در عمل زین دومی رسید همه  
 جز تفاوت نداده اید بروز  
 دم زحمتکاران و مظلومان  
 دم ز بیچارگان بی لایه  
 دم ز پیوندگان راه نیسی  
 دم ز جقق و برادری و رشاد  
 دم ز "برنامه های تولیدی"  
 دم ز ظلم و جنایت اعدا  
 تو سلمان انحصار طلب  
 دانی اما، علاج نتوانی  
 بقیه در صفحه ۲

جای بسای سیا و آمریکا  
 غاسلان یلبد و بست رژیم  
 سوی کابینه کرده اند نفوذ  
 در کیمیه گرفته اند قرار  
 همه بی خوف و بیارغ از نشوین  
 دم ز زنت از سکارم اسلام

ای همه کارستان ربا و فریب  
 روز و شب دم ز نبد از وحدت  
 دم ز اسلام و حق ز نبد همه  
 دم ز عدل علی زده شب و روز  
 دم ز زحمتکاران و محرومان  
 دم ز آوارگان بی خیاره  
 دم ز خواهر، برادران و آبی  
 دم ز عدل و برابری و وداد  
 دم از این اقتصاد توحیدی  
 دم ز خون گرامی شهدا  
 ای سه تن کرده جامه مذهب  
 این همه دم زدن همه دانی  
 بقیه در صفحه ۲



مخبر  
 عمو مرشد  
 لیک چه مرشد  
 مستضعف به کی مین؟  
 یکمستضعف به آدم زحمتکنی میکند که  
 که با ناآسودا کند  
 غنائم جنگی یعنی مال و منالی کدر  
 که در جنگ از دشمن مظلوم به جنگ  
 سرداران غالبی افته - ولی این سوال  
 ها چه ربطی بهمدیگه داره؟  
 از بناطش ابعاد "خدمت عرض میکنم،  
 ولی حالا ازت میخوام که در باره غنائم  
 جنگی یک مثال برام باری - البته آکه  
 بتونی

عرض شود به حضور چه مرشد که  
 غنائم جنگی عمارتست از فرش، پول  
 طلا و جواهر آلات، خانه، ملک، میل  
 وسایل قیمتی خانه، لباس، حتی سگ  
 و گاو و مرغ و ماهی و جگ و چونور  
 های دیگه ...  
 - و همه اینها به سردارهای گروه غالب  
 میرسه؟  
 - قیمت قیمتی هاش آره، ولی خورده  
 ریزان به سوارهای زیر دست میرسه.  
 - مثلاً میشه که این چیزهایی که ما ز  
 شاه و فک و فامیل هاش به جنگ آوردیم  
 غنائم جنگی حساب شه؟  
 - نه جون، دلم، نه چیه مرشد جون،  
 اینها جزو بیت المال ملت بوده که  
 آنها چاییده بودند و حالا که ما انقلاب  
 کردیم، قراره به صاحبان اصلیش، یعنی  
 مستضعفین برسه.  
 - آکه اینطور به سیر سرداران گروه  
 بقیه در صفحه ۲

## بر سر مفسر بیچاره ما چه آمد؟

ما یک مفسر سیاسی و اقتصادی داشتیم به اسم اسکندر خان  
 فراجه داعی که الحق و الانصاف بد مفسری نبود، کلمه خود ترا  
 مینوانست از آب بکشد، اینکه اینجوری با فعل ماضی و با افسوس  
 و حسرت از او یاد می کنیم، برای این است که طفلی مفسرمان آن  
 هفته یکدفعه صحیح و سالم مثل نوب خورد زمین و دیگر از جا بلند  
 بقیه در صفحه ۲

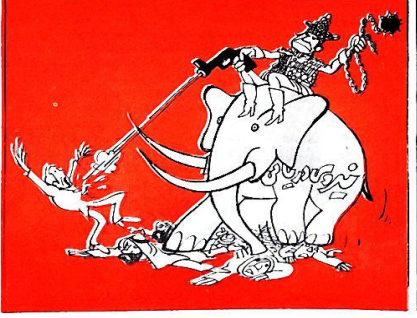
## تغ خود مکن به غلاف

نصرت الله نوح  
 کوش خواسته دشمن مکار  
 کوش این لحظه، گاه سخت و نفاق  
 لطفه حساس و وضع تاریک است  
 کار، یاریک تر ز یاریک است  
 دوستان دشمنان هم شده اند  
 بودند و بسند و سم شده اند  
 در ره اختلاف علم شده اند  
 کسر بدینسان ادامه نباید ساز  
 لیس فی الصدرا عیسر هو دیسار  
 بقیه در صفحه ۲

## مرانجات دهید! تکرار تاریخ

ناملک استادانشاه  
 راستن را نخواهید از آنجا که بنده  
 آدم بسیار بزدل و چوینی هستم، از  
 وقتیکه عده ای از همکاران مرا به جرم  
 داشتن افکار جیبی از دانشگاه اخراج  
 کرده اند، ترس عجیبی برم داشته  
 هر بار که برای درس دادن سر کلاس  
 میروم، قبل از اینکه کلمه ای را برون  
 بیاورم، صد بار آرزو زبر لب میروم مژه  
 می کنم، بناد آ که بوی جیبی از آن به  
 میام کسی برسد منده را هم فرستند  
 لای دست همکاران ساختم که بروم  
 سنت یارک لب آت رسته میروم.  
 محنتی را که من درین سبب ختم  
 نرسولوری است، چنانجا بنشین  
 خودتان خواهند گفت آنا چنان،  
 نرسولوری که به سبب ارتباط ندارد  
 بقیه از صفحه ۱

آخرهای هفته پیش بود، در دفتر  
 مجله ای نشسته بودیم که پستیچی با  
 یکبار مجله خارجی از راه رسید و همه  
 را گذشت روی میز. سی جیل تابی  
 میشد، از فرانسه و آلمان و انگلیس.  
 همینجوری به اوضاع درب و داغان  
 مجله های پاره پوره نگاه می کردم و به  
 سردبیر گفتم:  
 - حالا دیگر کارتان به جایی رسیده  
 که به جای استفاده از مجله های جدید  
 خارجی، مجله کهنه کیلویی میخرید؟  
 سردبیر، رسیده نگاهی به من کرد  
 که یاد نگه کردن عاقل اندر سقیمه  
 افتادم، و گفت:  
 - داداش اینها همه مجله های  
 آخرین شماره است. منتها ما موران  
 رسمی سانسور مجلات خارجی لغات  
 کرده اند و اینجور خدمتار رسیده اند.  
 بقیه در صفحه ۲



دیجیتال کننده نشریه : نینا پویان

همه کفهام کردی امروز با این حرفهای بروت و پلات!

غالب توی اون خونه ها نشستنند؟
کدوم خونهها؟
مغلا خونه ابدالله علم که میکند
یکی از روحانیون "بلند پایه" نشسته،
مغلا "خونه مادر جهانمایی، خونه نصری
خونه نایب و باهور و ...

برنامه همه جانبه ملی کردن

بندهای ملی شدن بانکها و ادارا
آنها توسط دولت، اعلام شدکه
صنایع بزرگ از این ملی میشوند و دولت
اداره آنها را بعدت خواهد گرفت.
تابع است که برنامه ملی کردن همه
چیز در این برنامه دولت فرار دارد و
برودی مجلس شورای سابق نیز ملی اعلام
شده و دولت عهددار اداره امور آن
خواهد شد!

باعرض معذرت

این نوزده روزه که قبل پاره شده بود تا خانه
مرا از عین لطفهای که شما بزرگواران به من
مهربان ملت بهمین صفتی صدمه بفرموده لطف
و درمهر برهم از این درانه که نکلی امروز خود را
مست داد و فرستید معای بسیار از کوششگان
آهنگر را در آورد. بطوریکه حتی بندها را را منتهی به
خود سانسوری کردند.

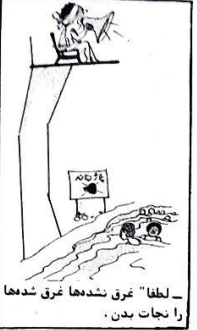
ملت بیهوش باش

ملت سوزش بازی که مسائل رایج
اند برای مردم باکلی
شاید برای مردم باکلی
شاید برای مردم باکلی
شاید برای مردم باکلی

بقیه از صفحه ۱

شایعات

بفرار اطلاع بنیاد تحفه افرادی
نظیر دکتر نادر افشار نادری به اتهام
زودیک بودن به دربار. کلبه استادان
و دانشگاههای پهلوی سابق و آریامهر
سابق از طرف کمیتههای تحفه این
دو دانشگاه، جرم آریامهری بودن و
زودیک بودن یا خانواده پهلوی مشمول
تحفه و پاکسازی شده اند.



لطفاً! غرق شده ها غرق شده ها را نجات بدن.

آهنگر

هفتنامه سیاسی - طنز
تهران - صندوق پستی ۲۲۷۵
احتمالاً روزهای شنبه منتشر میشود

زیاد، موافقت خود را با تعیین مدیر
دیگری اعلام داشتند. هنوز دفا
شخصی نشده که چه کسی جای کاتلر
غیر آمریکا در ایران خواهد شد.
ولی در این میان از دو سه نفر مشاهیر
"دولتپشتان" پیشنهاد برده میشود.
گفته میشود مقامات امریکایی سرانجام
متقاعد شده اند که این افراد بیش از
هر شخصیت امریکایی قادرند صانع
امریالیسم را در این خطه از خاک
بیانه حفظ کنند و چون در این میان
بول بلیط هواییست غیر نیز به نفع
خرانه آمریکا صرفه جویی خواهد شد.
لذا انتخاب یکی از افراد یاد شده
در فوق، تقریباً قطعی بنظر میرسد.



من این حرفها سرم نمیشه، تو قبالتار دور جتون ننوشته که شامیتونین
پهلوی هم بخوابین...

دست از انحصار بردارید

زآنکه ساز تو هست اندر بر
خلق زرنده کرده جان ایثار
طالب حاکمیت و قسدرت
بهر تئیتت این مقام بلند
آنکه با شاه دست و پنجه شده
با قوانین کور استبداد
فرد زحمتگان و کارگران
هر که از جان و دل کتد فریاد
مهر نگهبر می زنی او را
تو سلیمان انحصار طلب!
لب ز قول و قرار آمرسکا؟
لب ز ظلم مضاعف اکراد؟
لب ز ظلمی که ترکمن دیده؟
ز سر سئلاق شاه و حشترای؟
من از این خلق ها و خلق دگر
من ببندهم لب و تو سوانی حکم؟
بام شام و شام تا هر بام
میشود حرف و وعده هایت بیخ
کوتی هرکس موافق ما نیست
نه برادری! چنین فراری نیست
شاه هم با هزار دستاویز
هر که جز اینست هست بر نامه
لیک در دیدم خلق زرنده
شد گذرنامه اش نصیب خودش

دست از انحصار بردارید
تهدت بی اساس و بی پایه
لیک خون را به جوش می آرد
خود بگردید برای خود تعصیب
سایه های سیاه بالا سر
نقی اثبات مستند نکنید
حق به حقدار میسرند آخر
خلق زرنده ساز باز فریاد
بیدهدودمان ظلم به باد

تیغ خود

دشمن کینه خور بیدار است
با چنین اختلاف در باران
با هجوم ارادل و اشهرار
وقتا رینسا عذاب السار
هیچ دانی ز چیست دشمن تاد؟
میزند این، به شد آن فریاد
درهم افتاده ایم تندی کور
چسب و دامان هم دریم بسوز
چند روز نیست فرشی زگار
کند کتسه است دادگر را کار
زین جهت نیز هست دشمن تاد
که کتد باز، قفسهای ایچساد
ای تو بر دادگه نگهبانیا
ای که جارتست از تو فرمانا
"ای خدمتد عاقل و دانا"
رجم، بر برگ شوم، مدموم است
ظلم، بر کوفتند مظلوم است
ملک را شامل نیات توفی
راورا! تیغ خود کن به غلاف
از تو در وحشتاند شاه و سبنا
وحد هولا اله الا الله

بقیه از صفحه ۱

بقیه از صفحه ۱

# روزنامه‌های ایران: از چپول

صاحب مقاله مثل ترفه از جایش می‌برد و غناب به امیر شاکر مقاله می‌گوید: - صد تومن با بیست روز ضمانت. - صد تومن، به ماه، خوش دارم نه نگی. - بردار برو بابا، اینم شده کاسی؟ یک پلاست شافته تومن، از اون دست بگیر بده این دست، مام این وسط ندیم حال مفت. محمود آقا و حسن آقا که تازه تازه دارن یک چیزهائی دستگیران می‌نود، با احتیاط آینه و برف پاک‌کنیا رازوی میز میگذارند و محمود آقا بسرونی میکند و می‌پرد: - مرتضی خان با ما چه جور می‌تونی داداش؟ فیاک کن میخوای، بفرمایم. - آگه دور از جناب، دور از جناب بلندش کردی چی؟ - اختصار دارن، مگه شهر هرت ؟ - او میدیم و برن. - تشریف ببارن همینجا، خدمتون روی چشم. - ابوالله، حالا نمیشه از مام بجای هشتاد تومن و پنجاه تومن به خورده بیشتر بگیرن؟ - قیمتبای ما چون همه فیکس فیکسه. - ضمانت نامه رو عرض میکنم. - متناهیکنه دوری تو باغ نستین، ضمانتنامه امرا بخردیم تو به بعد میدیم اونم به شناس. - حالا به جوری با ما کنار بیا. - ولومن کنین بابا، ما گنه اینجا دارالامیره باز کردم، بهمین قبلیه گوشه را بر میدارد، چند شماره میگیرد محمود آقا یک انوسمل کالانت داشت که دو تا برف پاک‌کنیاش را برده بودند. رفتن حسن آقا هم بسک انوسمل بی - ام - سو داشت که آینه بسرونی و از بیم باز کرده و برده بودند. محمود آقا و حسن آقا راه افتادند طرف آسیابان چراغ برق که امیر ساسل را سخرند. ماشینشان را گوشه‌ای پارک کردند و به اولین مقاله، بیدک فروشی ده رسیدند. محمود آقا از همان بیرون مقاله پرسید: - آقا برف پاک کن کالانت داری؟ - چندتا میخوای؟ - دوتا. - دوتا بزیاس هم بریزه راه دوری نسوزه. - بعد شاکر دین را صدا زد و گفت: - امرا برف پاک کن کالانت سبار امیر هنوز نبریده بود که حسن آقا پرسید: - آینه بی - ام - سو چطور؟ صاحب مقاله گفت: - دوتام آینه بی - ام - سو سبار. محمود آقا گفت: - برف پاک کن کالانت دستش بود، گفت: - برف پاک کنها رو چطور میدی؟ صاحب مقاله پرسید: - فلا، چندست میفردی؟ محمود آقا بله رو پائین گرفت و گفت: - دوستم، دوست و پنجاه... صاحب مقاله گفت: این قیمت سال دوره طاغوت، قیمتبای ما اسالمیه، جفتی هشتاد تومن.

## نامه‌ای به فرزند دور از وطن

فرزند عزیزم: نامه‌ات رسید از سلامت وجود و پایان یافتن تحصیلاتت بسیار خوشحال شدم. نوشته بودی از اوضاع گمنامی ایران بویات بنویسم تا درباره‌اش بازگشت به وطن تصمیم بگیری. قبل از هر چیزی باید بگویم که سازمان اهریمنی ساواک یکنالی با تو دوگردید. اسمی در زخمان این سازمان و مدارک بی‌شمار به جاپات کشف آنان را دولت با قاطعیت انقلابی خود در دسترس افکار عمومی گذاشت. مردم هم فوراً همه آن جاسپانگان را از دستگاههای دولتی و خصوصی طرد و جاسوس را پاکسازی کردند. سازمان و ارگان ارتش ضد خلقی گذشته نیز به طور بنیادی دگرگون و بازسازی شد. اطاعت کورگوانه و شعار امپریالیستی "ارتش چرا نمیرد" برای همیشه از بین رفت. از این پس برادران ارتش باید مردانگی و مهارت نظامی خود را فقط برای حفظ استقلال مملکت در برابر تجاوز بیگانگان نشان دهند تا آنکه با هر پهلوان کوچکی در مقابل هوطنان بی‌شکوه و بی‌نیاز دفاع خود عرض انجام کنند و شعبان بی‌خ وار هل‌ن من مبارز طلبند. مسئله دیگر آنکه کلیه مוסسات صنعتی، کشاورزی، و مוסسات بیمه خصوصی، بانکها و به طور کلی همه سرمایه‌های وابسته به ملکیت عمومی درآمد. همچنین زمین‌های متعلق به سرمایه‌داران بزرگ معاصره و بیه شوهرهای مختلف واکلاز گردید. غارتگران ثروت ملی که در دوران دیکتاتوری خاندان رسوای پهلوی دارای همه گونه قدرت سیاسی و اقتصادی بودند حالا بیچاره شده به‌شان شب محتاجند. از ویژگیهای انقلاب ما، وجود همه نوع آزادی در کشور است. مثل آزادی مطبوعات، آزادی بیان، آزادی اجتماعات، آزادی احزاب و آزادی پهلوی دیگر. البته نه از آن نوع آزادی‌هایی که پهلوی ابله فقط حرف می‌زد، بلکه آزادی به معنای واقعی کلمه. در چنین فضای مریدم با داشتن کردو می‌کنند و تمنا می‌روند با باوقی بسیار در فضا هستند. شب که به خانه می‌روند می‌توانند از آزادی و استقلال ایران آشنایان این رسانه‌ها می‌توانند به دست است و باید همه گروهها از آن برای بیان عقاید و نظریات خود استفاده کنند لذا با نوع ناسور و یکسوگری به شدت مخالفت است. باید از استقلال و شمول کشور نیز به‌منظری از افراد خوشام و مورد اعتماد مردم انتخاب شده‌اند و یکسایه همی دارند. کارنمندان و کارگران بخشهای دولتی و خصوصی که در زمان محسوب طاغوت برائرتی استفاده می‌شدند به‌دست پهلوی و خصوصی به‌گم‌گاری فریاد می‌دادند. حال ما می‌بینیم وقتی صحیح سرکار می‌نویسند هنوز هوا گرگ و میش است و وقتی از کار دست می‌کشند که دیگر می‌توان از آن قدرت کار کردن ندارند. همین روحیه در فرزندت کاللا نیز دیده می‌شود. این مومنتین بدون آنکه کنترل بر کارشان باشد، تنها به نیروی ایمان خود حاضرند کلیه اجناس خود را با قیمت تمام شده به اضافه اندک کار مزدی که فقط هزینه زندگی آنان را تأمین می‌کند به فروش رسانند. زنان نیز در تمام عرصه‌های حیات اجتماعی مانند مردان فاعلند و به مثابه انسانی آزاد در سرتوشت کشور خود با از جان گذشته‌ی مشارکت دارند. قوانینی که در رژیم زبون پرور پهلوی خونخوار، زنان را به برده تبدیل کرده اسیر خانه ساخته بود خوشبختانه لغو شده‌است.

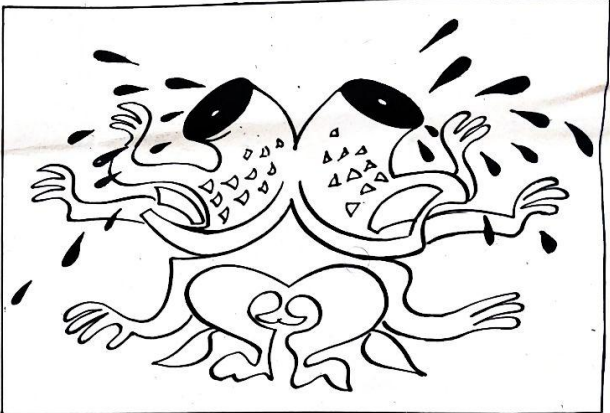
نور چشم من، گفتنی بسیار است. افسوس که حافظه‌ام یاری نمی‌کند همه را بنویسم. آنچه که اینک در اطراف خود می‌بینم همه شور و شادی و زندگی مردم است. زیر قدرت واقعی در دست مردم است. در نظام نیکت با گذشته فقط یک دیکتاتور بی‌بهره بر قدرات مملکت حاکم بود. امروز امور و دستگاهها، شهرها و ایالات کشور غالباً توسط خوراها، سندیکاها و اتحادیه‌ها اداره می‌شود. رسالت شورای انقلاب بر همین اصل است. شورای انقلاب که مطبوعاتی همه نیروهای خلق است اکنون مشغول فراهم کردن طرحهای فوری و دراز مدت برای ایجاد دگرگونیهای انقلابی در کلیه امور کشور است. در اینجا باید توضیح دهم که روحانیون فقط نقش ارشاد کننده دولت و ملت را ایفا می‌کنند و عملاً "در امور مملکت داری دخالت مستقیم ندارند. یعنی اصولاً اساس مملکت بر پایه‌ای استوار است که فریدریشی را کلاً محکوم می‌کند.

دانش تهمینه قانون اساسی جدید نیز شنیدنی و جالب است. دولت انقلابی، قانون اساسی گذشته را مردود اعلام کرده بود. مردم که از داشتن قانون در مضیقه بودند تقاضا داشتند که اعضای شورای انقلاب بهر چه بود پیش نویس قانون اساسی را در اطاقهای درسته تهیه و مرهم بندی کرده تصویب آن راهم با یک فرزند خود گدایی سبیل کنند و به اصطلاح قال قضیه را بکنند. ولی دولت انقلابی که به اهمیت امر نگاه کرده در برابر نسل حاضر و نسل‌های آتی کشور احساس مسئولیت شدید می‌کرد می‌گفت جایی که صحبت از قانون اساسی است نباید حرف بی‌اساس بزنی. قانون اساسی مربوط به اجتماع است و باید با مشارکت نمایندگان همه اقشار و طبقات تهیه و در عرض افکار عمومی گذاشته شود. بعلاوه بررسی و تصویب آن هم باید موکل به تشکیلات مجلس مومسان باشد. زیرا قانون اساسی که هر ماده و حتما هر گداهش احتیاج به رسیدگی دارد تصویب آن بار فرزند خود صورت منطقی و ارسمی نخواهد داشت. خلاصه این گفتگوها هنوز هم بین دولت مردم‌آداه دارد. راستی کار دنیا وارونه شده، دولت از مردم انقلابی تر شده‌است. فرزند دلیندم، نامه به درازا کشید، هنوز مسائل مثل به رسمیت شناخته شدن حق خودمختاری اقوام ایرانی، استقلال ذوق قضائیه، لغو قرارداد های خارجی، اشتغال به کار همه بیگانگان، بهبود وضع کشاورزان، ترک اعتیاد کلیه معاندان به اللکل و مواد مخدر و سایر مسائل دیگر ناگفته مانده است که امیدوارم در نامه بعدی برایت بنویسم. ولی عزیز لدم، آنچه است که در این نامه نوشته‌ام شاید به نظرت افسانه بیاید و طبعاً قبولش دشوار باشد. ولی باور میکنی بکن، نمیکنی بیا و با چشم خودت ببین! همه سلام می‌رسانند. به امید دیدار.

بعد از تحریر - راستی یادم رفت بگویم که دولتی‌ها آنقدر به مردم کمک می‌کنند که حتی نامه‌های آنها را برایشان بازمی‌کنند و همانطور بسته‌ها پشیمان می‌رسانند. در مورد نامه تو هم همین کار را کرده‌بودند و سخت ترشونده‌شان هستم.



میکروفون‌های جدید برای پیش‌گیری از انتشار حوادث روز پنجشنبه گذشته.



محمود آقا خوش‌خوشان شد و رفتن حسن آقا پرسید: - آینه‌ها چنده؟ - اونم پنجاه تومن بده که مشتری بشی محمود آقا و حسن آقا دیدند محبت هالوپی گیر آوردند، زرنگی کردند و صدایش را در نیاروندند. آتانی که نوی مبارزوی سندی نشسته بود گفت: - این مرتضی خان بهارچه جواهره، تا حالا شیزوده جفت فالیابا ازش بردم که آگه قرار بود قیمت رسمی شو دم، فرش زیر پام رو باهاش سفروختم. تلفن رنگ زد و مرتضی خان گوشش را برداشت... - الو... خب... خب... عطل چی هستی؟ حسابی بتکوش، دوتا در جلوس جنگی بفرض اینجا... بداللم تا حالا دنبال کلنگرهاش! ... دارم... دارم... دارم... خدا حافظ! گوشه را میگذارم و شاکر دین با دوتا پاکت بزرگوار می‌شود. یکی از پاکتیا پر از آینه بی - ام - سو است و یکی مملو از برف پاک کن کالانت. آتانی که نوی مبارزه روی سندی نشسته آهسته می‌پرسد: - شاه مرتضی، مال ما چی شد؟ - حمله کون فدات بشم. یک مصب انگار خستوم ملخ خورده. محمود آقا و حسن آقا با ولع از نوی پاکتیا مشغول سوار کردن برف پاک‌کن و آینه هشتاد که بگرفته مرتضی خان تومن.



### حکایت دیکتاتور حرفش نو

حکایت دیکتاتور، صبح زود وارد کاخ محرفش میشود. کاخ او واقعا محرف است. تمام کوسنهای آن محرف، فرش های رنگارنگ، همه محرف و حتی لباس همه دوست و بیخده نعر خنده کاخ کاخ محرف است. طرف طلائی آن همگی سادهمدون نقش و نگار است. دیکتاتور اصولا سادگی را دوست دارد. او مردم ساده را هم خیلی دوست دارد. هر کس هر چقدر ساده که باشد، دیکتاتور او را بیشتر دوست دارد. وقتیکه دیکتاتور در صندلی آبیوس ساده خود جلوس میکند، تمام وزیرانش در نهایت فانون هستند.

مگر ما در این مملکت فانون نداریم؟

چرا قربان؟ ما قوانین بسیاری داریم که همه آنها با حروف بسیار و بترین شمارهها موجود می باشد. حتی برای آنکه این قوانین سالم بمانند و خدشه دار نشوند، حتی سبکیم حتی الامکان از دست زدن به این کتابها جلوگیری کنیم.

خب پس دیگر اینها چه مرگشان است؟

و بدنیال آن بانگرانی میبرد؛  
 - خوب بود قربان ؟  
 دیکتاتور سری میخاراند و میگوید:  
 - خیلی خوب بود، منتها برای اینکه جمله کاملتر شود بنویسد!  
 "هیچ قانونی نه تنها عطف بمانند نمیشود بلکه ممکن است در موارد لزوم عطف به حال و آینده نیز شود."  
 باز همه میگویند:  
 - مرحبا، بسیار نکته اندیشدانه ای بود، فانون نباید دست و پایی محربان آن را بسندند.  
 بهمن ترتیب کلیه مواد و بند بنده فانون جدید برای جناب دیکتاتور مردی خوانده میشود وی با اصلاحاتی همه آن ها را تصویب میکند.  
 روز بعد فانون جدید توسط جارچیان در کلنگه بلاد اعلام میشود.



حاج آقا، آخرش چند بدم که خودتو با خرید بکنم؟

### تصمیمات جدید در مورد خانها

هفته گذشته وزیر بزرگ دادگستری در توجیه علت عدم واگذاری نقل تصوات به خانها، استعمال ارزندهای کردند و گفتند که "بعضی از خانها خودشان حاضر به قبول نقل خانها نیستند". بدنیال این استدلال محکم از جانب یک شخصیت حقوقی، قرار است بزودی بر اساس همین استدلال تصمیمات دیگری نیز در مورد خانها اتخاذ شود. بدین معنی که چون "بعضی از خانها مایل به واگذاری در حقیقت نیستند، از این پس هیچیک از خانها گروهبانها را زندگانی داده نشود. همچنین از آنجا که بعضی از خانها حاضر به قبول نقل خانها و کار در ادارات نیستند، این مشاغل نیز از آنها سلب شده و به بعضی از آقایان واگذار گردد.

### اول

بنایا به گفته یکی از بزرگان سبله: یک روز نفت، آستان خوزستان را بهشت میکند، اگر کشور ما دارای ۲۴ استان باشد، پیدا کنید برغال فروش را!

دوم  
 به عقیده من روشن کردن موضع از طرف افراد و گروهها باید نوشتی باشد تا مملکت دچار کمبود برق نشود.  
 سادارست بلویم را گرفت و سباز باز دیدت قسمت های جلو اتومبیل گفت، صندوق عقب را باز کن. گفت اتومبیل "رئیس" صندوق عقب ندارد. گفت، خرخودتی ما از این لکلهایی خوریم یا رفتگر!

### نامه ای از افغانستان

از: عنایت اله خان

سلام آهنگر ای آرام جانانم پس از آن انقلاب خلق ایران بناگاه شد ردیف انگشت برمز که دلسوزی، همه با ریش و بالوتا برای اینکه موضوع را بدهانی در این جنجال و دعوا و هاهو در امانی نه چندان دور و نزدیک همان داود خان، از خان خانان فتوال و فاجا قبیله یار دولت جواب حرف حق، با بگوله دادند قیسرو مستمند زمین سوبه آتسوی جو امیوش نمودی لقمه نمان فرار از دست جلالادی تنگسور اگر طفلی شدی بیمار و تنیدار بدی این ظلم و جور بی صوابی و اعلام از خطر محفوظ بودی فشا و اختیای و ظلم و بدهاند بناگاه خلق ما چون برق شمشیر بساط ظلم را کینندند از بیخ به فرود، آن امیر و مالک و خان اصولا حاکم ارضی را شنیدند کشیدند نمره که، ای وای اسلام از این آه و فغان و استغاثه آفاتاهی روان شد سوی تهران غرض برتد فضا، ز اسلام، اعلام نواي آهنگر، ای سرد زمانه بگو آنها که دلسوزند اسروز چرا اسلامتان برضد "خان" نیست؟ بگو آهنگر، ای سرد مبارز بگو افغان تهنیتکش

### تازه های افغانستان

من افغانم، چو تو فارسی زبانم که مارا از ته دل کورد شانان شد افغان یک طبع دلسوزا گذشته از ته غیرمال "ستسو کتون من با زبان بی زبانی حقیقت را کتم بپیر تو اوگو در اینجا، زیر دست و بال امریک سلطان بود بر ما، خلق افغان فغان و فقر و فاقه سهم ملت بر آتسم نام جمهوری نهادند شدندی در بدر زمین کوه آن کوی روان گشتی به سوی ملک ایران مواج گشته با یک ظلم دنگر دوا و دکترش، ش قاسم عطار! به اسم دین و مذهب، با نقاب عوامام هم، دلش محفوظ بودی سرچیده را سدی داد سر ساد رجایش کنده شد از عزم و تدبیر گفتندش در آشفالان تاریخ که می چایید عصری خلق افغان ز خواب خسر، بگهر سر پریدند برفت از دست، درای ای عواما! ککها شد بر روانه، کاسه کاسه "امل" بر سر زان آمد ز لبان سرخ دست کسی؟ دست عواما! حقا سق را بگو در توی نامه کجا بودند در بدهاد دیروز؟ چرا همدست این "اعلام تاکی است؟ که خلق ما ننگرد برده هرگز همانکه زایدی را کس بزرگش!

### کتابخانه

با وجود آنکه قانونی چنان مترقی کنایا نوع در هیچ کجای دنیا سابقه ندارد برای مردم تدوین شده است، باز هم مردم گمراه باز بار فانون جدید نمیشوند و عصیان آن ها همچنان ادامه پیدا میکند. کار جنگ و گریز در شهر بقدری بالا میگیرد که حتی یک تیر که از چله گمان مبارزین خارج شده بود وارد کاخ محرف دیکتاتور شده، از بالای سراسر میگرد و در تابلوی نقاشی عتیقه، یک سار محرفی فرو می نشیند.

دیکتاتور که سخت برای دست دادن تابلوی خود مانده است، ده دیگر حمله تمام میشود، هیبت وزرا را فراموشاند و از آنها چاره جوئی میکند. دیکتاتور سخن را آغاز میکند.  
 - این مردم مثل اینکه هنوز هم به حسن نیت ما می نروند.  
 - تخیر قربان، اینها اصلا "مثنی حسن نیت" را نمیدانند.  
 - خب بالاخر حرف حسابشان چیست؟ چه باید کرد؟  
 - والله قربان، باید یک جوری در دهشتان را گذاشت که نقی سبوحی زبند، اینها میگویند همه تصمیمات را باید یک نفر بگیرد، بلکه باید تصمیمات ملکنی بر اساس شور و مشورت باشد.  
 در این موقع دیکتاتور حسن نیت دار، از سرچایش بلند میشود و بدنیال در سالن سباز بزرگ و بسیار محرف کاخ قدم میزند و در حالی که با انگشتهای بسیار بسیار محرفش بازی میکند، ناگهان "چهره" در هم رفته اش کشاده میشود و میگوید:  
 - اشکالی ندارد، دستور میدهم همین امشب فانون دیگری نوشته شود. در همان لحظه، دیکتاتور به فانون نویس مخصوص خود دستور میدهد فانون دیگری بنویسد فردا بحضور او بیازرد.

وزیر دربار با خونری میگوید:  
 - خیر قربان، فقط عده ای ناراحت، شهر را شلوغ کرده بودند که آنها را از بین بریم و در حال حاضر حتی یک فرد ناراضی در مملکت نمیتوان یافت.  
 دیکتاتور می پرسد:  
 - شنیدم اینها که محترف بودند چیزی بنام آزادی میخواستند. میخواستم ببینم این آزادی چیست که همه اینها خواستار آن هستند. تحقیق کنید ببیند اگر چیز خوشی است فداری هم برای ما بیازورد.  
 یکی از وزرا جواب میدهد:  
 - خوب است قربان، ولی بخواج هم تمسازد، گاهی باعث میشود که آدم شبها خوابهای آشفته ببیند و مشوش شود.  
 در همین حال صدای همه همهایی در اطراف کاخ گوش میرسد و هر لحظه صدا بلندتر میشود.  
 دیکتاتور بانگرانی می پرسد:  
 - چه خبر شده؟  
 ناخبرد خراشکار شکرمتن بجانیاورده و عصیان کرده اند.  
 - مگر ما به اینها نان بخور و نمیرشان را نمیدهم پس چرا باز هم شهنشنت میکنند؟  
 وزیر دربار میگوید:  
 - قربان، این مردم بر توجع ندانند، همه این سرو صدا ها بخاطر اینست که نان ششانی از ما میخواستند. فکر میکنم اگر دستور بدهد از فردا بنان آنها عیاشان بر تندی ساکت شوند، یکی دیگر از وزرا بخودش جرات میدهد و میگوید:  
 - قربان عده ای از این ها خواستار



ظاهرا "قربان اینها فانون دیگری میخواهند.

سایه هستند.  
 و بدنیال آن می پرسد:  
 - چطور بود قربان؟  
 دیکتاتور میگوید:  
 - خوب بود، فقط یک کمی تغییر لازم دارد، بنویس تمام مردم در برابر فانون ساوی هستند، حتی آن ها که فانون هیچ حقی برایشان قائل نشده، همه حاضر است بگردد میگویند.  
 - آفرین قربان، بسیار نکته حکیمانه ای بود. همه طبقات جامعه را باید در مد نظر داشت.  
 فانون نویس ادامه میدهد:  
 ماده دوم: هیچکس حق ندارد خود را برتر از دیگران دانسته و به حقوق دیگران تجاوز نماید.  
 و بدنیال آن باز می پرسد:  
 - چطور بود قربان؟  
 دیکتاتور مکتی کرده و میگوید:  
 - بسیار عالی بود، فقط آن را با بن ترتیب اصلاح کنید. هیچکس حق ندارد خود را از دیگران برتر دانسته و به حقوق دیگران تجاوز نماید، مگر بحکم فانون.  
 باز همه حصار میگویند:  
 - احسنت، بسیار نکته عالمانه ای بود. همه کارها باید طبق موازین فانونی باشد.  
 فانون نویس ادامه میدهد:  
 ماده سوم: هیچ قانونی عطف بمانند نمیشود.



مناسبتر نبود که این پتیاره، بجای اون، به کتاب توضیح المسائلی، چیزی دستش میگذرد...

اثر تولید سلاویف



شاهزاده‌ای که خرسد

۱۳

بهر این بود که املا به دنیا آمده‌ای رمسبای سراف را احضار کنی! یکی از رؤسای شویسه که دور داروفه جمع شده بودند، با لحنی تعلق‌انگیز گفت:

رمسبای محترم بیایند. داروفه تا ناگوش سرخ شد و داد زد: «پس من بیار نیست؟! من بیار نیستم که دو شب است چشم را بهم نگاهدانتانم و دنبال این اسپه‌ای لجنی میگردم؟! او برای خودش کم میدهد و من باید بجای او جان بکنم! احضارش کنید! او را با تخت روان بیاورید! هفت مشت سبزرگ در دوش شویسه و یک رئیس بزرگ سرعت بطرف خانه سراف برآند...» داروفه برود در شویسه‌افله، حتی کوتاه‌تر از شویسه‌افله، میان قایله غامری و سلام مال و سزات ولایتش عدم تانسی چشم میخورد. او برای املاح این خدای تئیس بار طیمت، همیشه چنگه برقی ماه لارک که پخته‌ایه فوق‌العاده بند و پارنگ داشت یا میگرد و بمن رسیده، هم برتد خود می خورد و هم بر سزات و ایش خویش. کسی روی پل قدم زده ندای بر خورد پاشنه‌هایش به تئیس میگردد از هوا ببار می‌آید. بعد از آمدن دست راستش را با چاق و تنگ و تمام روی دیواره کسب بل گذاشت و دست چپش را با آسته بالا برد و شروع به نوازش و تاب دادن سبیل سپاه خود کرد. سگونی که احترام مسوق نسبت به داروفه را نشان میداد، همه طرف محکمترای بود و دو تنجه آن، آتش خشم او بتاریخ فرو نشست.

خانه سراف از بل زیاد. دور نبود. بعد از شصاعت، تخت روان روی بل بود. سراف از زیر برده ابریشم بیرون خزیده، سوزش زرد و بک کرده و ریش زردیله بود و مقلاری بر پاشش در آرایش به چشم میخورد. در حالیکه دستش را روی قلب گذاشته بود با آغ و اوع و آن و ناله به داروفه نظم کرد و با عدالتی ضعیف ولی لحنی شتدوار، گفت: «دور در محضت لترف و امیر لفر قورت، حضرت کابل یکا ذات سیازک را چه بازی بود که این بنده حقیر را که هزارتن بجای رسیده که در این شهر از دست دزدان گناخ در امان نیستند، دو حالت ترغ از ستر بندگ کنی؟» «من رمسبای محترم را همانا برای این منظور احضار کردم تا منی و کوشش خود را در ابر سست دوی اسپه‌ای سرنوید بازتاب برسانم. من ببدوی سزات و تراحت شدم که حد و اندازه و ساقه نفاردا!

در چه چیز موجب ملامت خاطر حضرت لترف کابل یکا شده است؟ حالا دیگر اسپه‌ای تژاد تکی ایشان شتا در ساقه آسب دواتی جابه‌اوق را خواهند برد. من رمسبای محترم را همانا برای این منظور احضار کردم تا منی و کوشش خود را در ابر سست دوی اسپه‌ای سرنوید بازتاب برسانم. من ببدوی سزات و تراحت شدم که حد و اندازه و ساقه نفاردا! سزات و تراحت شدم که حد و اندازه و ساقه نفاردا! سزات و تراحت شدم که حد و اندازه و ساقه نفاردا!

رنگ از روی داروفه پرید، ولی با لحنی سرد و باوقار گفت: «عجب و همه این ساقه و بیاری توام با آن، رمسبای محترم را بخت کرده است. اینجا لاکری مشور دارد که بخل خودش، فوق‌العاده ماسر است و همیشه میوه که اسپه‌ای سرفوقه را پیدا کند.» سراف با غرور گفت: «حضرت لترف لظ برای این سرا از ستر بیاری بندگ کردی! شیر، بگذار حضرت لترف این وجود قدرتمند برای خودشان فال بگیرند، بند مریض میخورم.» سراف این را گفت و برگشت که برود. داروفه باز هم با لحنی سرد و باوقار گفت: «در این شهر، آنکه خدا و نهی میگرد، متما! رمسبای محترم! باید فوراً با لاکری داخل مذاکره بشود!» او این داروفه متبانتست در انتظامی حس الماعت و ارباب‌داری بوجود میآورد! اگر چه سراف در ترش کرده ولی به نزد سراف نمرالدین رفت و گفت: «لاکری، من در خجاری ترا برای نردم و به اندازه بشیری برای آن ارزش فائق نیستیم، ولی چون یکی از سقانات کاسه مرا مجبور ساخته است با تو حرف میزنم، از اسلطان من دو آسب اسمیل نازی کم شده است...» سراف لظ سرف را از اسلطان من باز کردن کتاب چینی خود آهسته گفت: «بقی سلفه و دیگری سیار.» سراف با لحنی سترسازنده گفت: «ای لاکری بصر و پارنگ من، همه احاط شهر میخوانند محنت کنته ترا تصدیق کنند! روزی که اسپه‌ای مرا از سرمتان آوردند عدیه پشکاری از شتائات آنها نشاند برودند.» سراف لظ سرف را از اسلطان من باز کردن کتاب چینی خود آهسته گفت: «بقی سلفه و دیگری سیار.»

سراف با لحنی سترسازنده گفت: «ای لاکری بصر و پارنگ من، همه احاط شهر میخوانند محنت کنته ترا تصدیق کنند! روزی که اسپه‌ای مرا از سرمتان آوردند عدیه پشکاری از شتائات آنها نشاند برودند.» سراف لظ سرف را از اسلطان من باز کردن کتاب چینی خود آهسته گفت: «بقی سلفه و دیگری سیار.» سراف با لحنی سترسازنده گفت: «ای لاکری بصر و پارنگ من، همه احاط شهر میخوانند محنت کنته ترا تصدیق کنند! روزی که اسپه‌ای مرا از سرمتان آوردند عدیه پشکاری از شتائات آنها نشاند برودند.» سراف لظ سرف را از اسلطان من باز کردن کتاب چینی خود آهسته گفت: «بقی سلفه و دیگری سیار.»

لاکری، حق با توست! ولی چطور باشه بی بری؟ داروفه زیر بکه خورد و جاور رفت. سراف لظ سرف را از اسلطان من باز کردن کتاب چینی خود آهسته گفت: «بقی سلفه و دیگری سیار.» سراف با لحنی سترسازنده گفت: «ای لاکری بصر و پارنگ من، همه احاط شهر میخوانند محنت کنته ترا تصدیق کنند! روزی که اسپه‌ای مرا از سرمتان آوردند عدیه پشکاری از شتائات آنها نشاند برودند.» سراف لظ سرف را از اسلطان من باز کردن کتاب چینی خود آهسته گفت: «بقی سلفه و دیگری سیار.»

شاهزاده‌ای که خرسد

لاکری، حق با توست! ولی چطور باشه بی بری؟ داروفه زیر بکه خورد و جاور رفت. سراف لظ سرف را از اسلطان من باز کردن کتاب چینی خود آهسته گفت: «بقی سلفه و دیگری سیار.» سراف با لحنی سترسازنده گفت: «ای لاکری بصر و پارنگ من، همه احاط شهر میخوانند محنت کنته ترا تصدیق کنند! روزی که اسپه‌ای مرا از سرمتان آوردند عدیه پشکاری از شتائات آنها نشاند برودند.» سراف لظ سرف را از اسلطان من باز کردن کتاب چینی خود آهسته گفت: «بقی سلفه و دیگری سیار.»



حکومتی خود باید شروع به بازگشت کند. سراف لظ سرف را از اسلطان من باز کردن کتاب چینی خود آهسته گفت: «بقی سلفه و دیگری سیار.» سراف با لحنی سترسازنده گفت: «ای لاکری بصر و پارنگ من، همه احاط شهر میخوانند محنت کنته ترا تصدیق کنند! روزی که اسپه‌ای مرا از سرمتان آوردند عدیه پشکاری از شتائات آنها نشاند برودند.» سراف لظ سرف را از اسلطان من باز کردن کتاب چینی خود آهسته گفت: «بقی سلفه و دیگری سیار.»

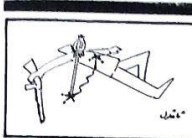


مار در آستین...

لا اورا نیز با درنگ و بی‌گونی بیرون آمدند. سراف گفت: «ما تنها هستیم.» سراف لظ سرف را از اسلطان من باز کردن کتاب چینی خود آهسته گفت: «بقی سلفه و دیگری سیار.» سراف با لحنی سترسازنده گفت: «ای لاکری بصر و پارنگ من، همه احاط شهر میخوانند محنت کنته ترا تصدیق کنند! روزی که اسپه‌ای مرا از سرمتان آوردند عدیه پشکاری از شتائات آنها نشاند برودند.» سراف لظ سرف را از اسلطان من باز کردن کتاب چینی خود آهسته گفت: «بقی سلفه و دیگری سیار.»

سراف لظ سرف را از اسلطان من باز کردن کتاب چینی خود آهسته گفت: «بقی سلفه و دیگری سیار.» سراف با لحنی سترسازنده گفت: «ای لاکری بصر و پارنگ من، همه احاط شهر میخوانند محنت کنته ترا تصدیق کنند! روزی که اسپه‌ای مرا از سرمتان آوردند عدیه پشکاری از شتائات آنها نشاند برودند.» سراف لظ سرف را از اسلطان من باز کردن کتاب چینی خود آهسته گفت: «بقی سلفه و دیگری سیار.»

۱۴ مرداد، شماره مخصوص آهنگر، کوبنده‌تر از همیشه، در ۲۴ صفحه به بهای ۵۰ ریال



فرایان شهر صد کلانتر

بزرگترین شهرگردان و تنبها
روان کنیم سبوی دشت و صحرا
میان بیته، بالای درختی
دیدیم آدم شوره بدختی
چشانتان میان بود
پریشانی ز چشانتان میان بود
باو کوشش که ای مرد جگر خون
بگفتند دانم که هستی چنین
بگفتند دانم که هستی چنین
بگفتند دانم که هستی چنین
بگفتند دانم که هستی چنین

نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰

نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰

نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰



نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰

نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰

نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰

نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰

دستگیری یک حقوقدان

دستگیری یک حقوقدان
دستگیری یک حقوقدان
دستگیری یک حقوقدان
دستگیری یک حقوقدان

نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰

نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰

نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰

نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰

نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰

نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰

ملی شدن کارخانه های روغن نباتی

ملی شدن کارخانه های روغن نباتی
ملی شدن کارخانه های روغن نباتی
ملی شدن کارخانه های روغن نباتی
ملی شدن کارخانه های روغن نباتی

نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰

نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰

نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰

نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰

نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰

نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰



نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰

نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰

نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰
نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰



نهران - آقای بهمن - ش - ۳۰

کردی کرمانشاهی

از - دلو

قانون اساسی

آقای بازرگان بیسر زرمنده من نه کمبوست، نه شاه پرستم...
قانون اساسی را چه میگویند؟
قانون اساسی چیست؟
قانون اساسی را چه میگویند؟

کردی کرمانشاهی

دشمن خردی و سه ر

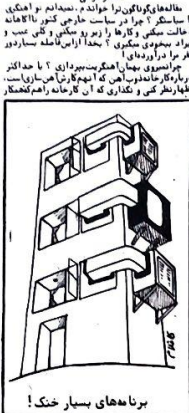
عرض و حضور سرکارابو"
بی لنگه کلاسه به سه کبوه
پرسی آرای چه؟ نویسنده دی جمن؟
خردی و سه ر، اویش خردی خمس
دشمن وحیده و گردن ربا

کردی کرمانشاهی

چوه گت و اوک

گورد کرمانشاهی بل به لوآن
به عن بن نم چوشیر زیان
"شکت" قذات بود شکت کردی
دنگت باده بان آخه تو گوردی

نماه ای از کلاهدا



برناههای بسیار خنک!

توت قاضی اعلام کرده و در توت ایستاد و گفت
از دینداران در توت ایستاد و گفت
هر کس که در توت ایستاد و گفت

دکتر گوبلز

دکتر گوبلز هم برده بسیار گورای بود و دچار بیماری
(پارانویا)
دکتر گوبلز هم استاد نره کننده و برت بلاکت بود
دکتر گوبلز هم به موسیقی آلمانی را بی نهایت علاقه

خبر هفتاد



حجت الاسلام رنگو "سردسته" دوازده مرد خبیث میرآبادی

فرق طاغوت و باغوت

- طاغوتی
• دیکتاتور چکمه ای
• گرفتن مالیات اتومبیل
• کشیدن ساعتها به جلو
• افزایش قیمتها
• وارد کردن گوشت منجمد
• افزایش دستمزدها
• رادبولوبویون سانوری
• (سرپرست قطبی)
• بی اختیار بودن دولت
• نگار بردن ماده صد معروف
• گدائی دولت از مردم
• دلسوزی و اشک شمعار ریختن
• برای مردم روستا
• بالا رفتن قیمت بیکان
• ملی کردن بعضی چیزها باز
• هم به ظاهر برای مردم
• خوردن بودجه ماه حساب
• عمران کشور
• چاق خوردن مطبوعات
• نداشتن مجلس موسسان
• و استیضاح کتوهرای
• سرمایه داری
• دارا بودن یک آمریکائی
• (تاشه)
• داشتن یک دارپوش عنوان
• سخنگوی دولت
• دیکتاتور چکمه ای
• گرفتن مالیات اتومبیل
• کشیدن ساعتها به جلو
• افزایش قیمتها
• وارد کردن گوشت منجمد
• افزایش دستمزدها
• رادبولوبویون سانوری
• (سرپرست قطبی)
• بی اختیار بودن دولت
• نگار بردن ماده صد معروف
• گدائی دولت از مردم
• دلسوزی و اشک شمعار ریختن
• برای مردم روستا
• بالا رفتن قیمت بیکان
• ملی کردن بعضی چیزها باز
• هم به ظاهر برای مردم
• خوردن بودجه ماه حساب
• عمران کشور
• چاق خوردن مطبوعات
• نداشتن مجلس موسسان
• و استیضاح کتوهرای
• سرمایه داری
• دارا بودن یک آمریکائی
• (تاشه)
• داشتن یک دارپوش عنوان
• سخنگوی دولت

کشت یک ضد انقلابی

الا "قلب" طومار دار صورت
به طوفان دین و خدای غفور
به دینداران شکت نشاید کنم
اگر هم بود تا نماند کنم
درودت ز عشق فقیران بر است
هوادر تو ترکمان و لر است
خدای جماعتی و مشیر کین
تویی دشمن کافران زمین
یکی مرد شاعر در این شهر هست
منافق، چینی، ضد دین است و ست
شناسی اگر، اسم او حافظ است
که شعرش فریبنده و نافذ است
سراسر همه شعر او ناسزا است
منافی دین است و ضد خدایت
خوراکن همیشه شراب است و بس
به پیشش شراب همچو آست و بس
بفرما که او را سیاست کنند
سیاست کنند و ریاست کنند
به میدان تشبیه شهرش برند
دو صد ضربه شلاق او را ز زند
و گرنه جماعتی بماده تو زود
که از منز او خود بر آرم دود
به همراه باران همدین خود
بگیریم از کافران کین خود
بگیریم همه شهر مسلم کنیم
دعایی به "قلب" مسلم کنیم
به زور جماعت و به تشبیر و تیغ
نگهدار بشیم انکار "سین"
شیراز - ح - دور (فالایز)

با اجازه صدی

هر که با طومار زاده ستیزد، خون خود
بریزد
و عاقبتی را برسدند طومار زاده
چچه ماند؟ گفت بر سرور بی عمل
و حق جل و علا می بیند و میبوسد
طومار زاده نمی بیند و میخورد
هر که با طومار زاده صلح کند، سرازار
دوستان دارد
و هر که نصیحت طومار زاده میکند، او
خود به نصیحت گری محتاج است
و طومار زاده را گفتند: لذت دنیا در
چهبای؟ گفت در دو چیز: صدا و سیما
دو چرخه چینی
آهنگت
سه هزار نفر (با پسادار) حفاظت
یالا بکگاه آبادان را بچیده گرفتند
کیهان
بامید روزی که بر ایرانی یک محافظ
داشته باشی

کلیات

درویشی مستجاب الدعوه در تهران
پیدا شد مدتی از مقامات بالا را خسر
کردند، بخوانندش گفت دمای خوبی بر
من کن گفت: خدا با جانم ستان گفت
از بهر خدای این چه دعا ستان گفت:
این دعای خیر است ترا و جمله مردم
ایران را
ای زیر دست زیر دست آزار
گرم تاجی بماند این بازار
بچه کار آیدت جهاسداری
برندت به که مردم آزاری
دو چرخه چینی
نکته
به گوری چشم شاه نه تنها
ایران بصورت "ایرناستان" در
نیامد بلکه کاکان به صورت
"ایرنا استیت" باقی ماند
ارومیه - حمیده - ش

گزارش

طبق گزارشهای رسیده از چهارگوشه
جهان بعد از ملی شدن بانکها توسط
(دولت بوقت انقلابی) ایران و پنجم
خرمان در جهان، سپاهداران بانکهای
ورشکتند نبدادست به نتاها رادنامه
داری زده اند (در بعضی نقاط نظاها راد
به محضوت کشیده شده)، دولتهای خود
راه عدم فاطمیت و محافظه کاری متبم
کرده و گفته اند که (دولت بوقت انقلابی
ایران) با بدست رفتی برای تمام دولتهای
باشد، همچین طبق گزارشهای تانید
شده بعضی از این بانکداران از بردارن
بانکدار ایرانی خود خواستند که اگر
(دولت بوقت انقلابی) اضافه دارند
بخیل نباشند و چند تایی هم به آنها
قرض بدهند.
علی آقا





# هفته رفته

پنجم برمه



سه شنبه - افزایش تعداد ضد انقلابیون آقای طومارزاده را در شیراز به سرخشت برده‌اند و بعد از مدتی نقد کردن، طبق معمول تنواسته از کنار مطبوعات بدون اظهار لحنیه رد شود و ضمنی فداری و حتی تا سزا به مطبوعات گفته است که روزنامه‌های برای بالا رفتن نیراز، مطالب ضد انقلابی می‌نویسد.

مفسرین انقلابی ضد انقلابی، بعد از شنیدن این اظهار لحنیه همینطور انگشت به دهن مانده‌اند که آن را طرفداری از انقلاب تلقی کنند، با طرفداری از ضد انقلاب، البته، در این دعوا، ضد انقلابیون منطق قوی تری دارند، زیرا می‌گویند "وقتی مطالب ضد انقلابی باعث بالا رفتن نیراز شود، واضح و آشکار است که تعداد ضد انقلابیون بیش از انقلابیون خواهد بود.

استدلال بعدی این گروه اینست که بالا رفتن تعداد ضد انقلابیون، می‌تواند مبرهن خدمات آقای طومارزاده در صداوسیما انقلاب باشد.

۴ شنبه - انتصاب ایدآل نمنار ریاحی، در مورد برکناری سرتیپ امیر رحیمی از ریاست دژیان گفت "چون زیاد حرف می‌زد، برکنارش کردم" اگر چه ماجرا نتیجه‌های دیگر دارد، ولی انگشت این آقای ریاحی را می‌کشند در راس دولت و حواسی دولت، تا دیگر ما مجبور نباشیم از صبح تا شب این همه "حرف زیادی" بشنویم.

نهم - ارجح بود که قبل از انتصاب ایشان به ریاست دولت، می‌گویند یک دوسه ساعتی سر پرستی سرپرست صدا و سیما را به عهده بگیرد.

۵ شنبه - واقعا "سنگ مفت ... دوستی که از بخت بد، ناظر لوس بازیهای حواریون طومارزاده (که حواریون قطعی خدا بیاموزیم بودند) در برنام "سنگ مفت کجنگت مفت بود، می‌گفت: "بالاخره در این تلویزیون مردمی! بگریمانه "ماما" دیدیم. وقتی آدم بداند که بیت المال ملت را ریخته‌اند زیر دست و پای این همزندان کینه‌کار" و گفته‌اند هر غلطی دلان خواست بکنید، به هرگز و هر جا که دلان خواست تا سزا بگویند، می‌فهمند که واقعا "سنگ مفت و کجنگت مفت است."

جمعه - تصرف شرعی زن روز! هفتاد گذشته، طرفداران "آزادی ظلم و دوات" در موبه کپهان، تحت نوحیات آهن فروز بزرگ شیر، نمونه نازدای از رعایت آزادیها در حکومت جمهوری اسلامی به دست دادند.

فرستادگان آهن فروز بزرگ که از پیش می‌خواستند جلوه زین‌روز را بشمول وضع خاصی زنان در مقرات جمهوری اسلامی کنند، صلاح در این دیده بودند که منتهم برخطیل کردن این جلوه نشوند. بنابراین با سانسور کردن مطلب صفحه پنج مجله نینوز ستگاری در شرح کار بکارنور، باعث شوند که نویسندگان مجله قهر کنند و در خون زین روز به گردن خودشان بیفتند. کارگان مجله، پس از انتشار مجله ونوجه به سانسور مطالبان، دست به اعتصاب زدند و خواستار رفع سانسور معذرت خواهی مسؤلان شدند.

آخرین خبر رسیده حاکیست که تجربه روزنامه کپهان در مجله زین‌روز تکراری شود و همان افرادی که خدمت روزنامه کپهان رسیدند، خدمت زین روز هم خواهند رسید. ضمنا "گفته می‌شود که به هنگام "تصرف" زین روز، واجب است که خواندن صیغه نکاح، فراموش نشود!

شنبه - قانون تا شروع سراجام، علیرغم اعتراض مطبوعات و سازمان‌های صنفی مطبوعاتی، پیش‌نویس قانون مطبوعات از سوی وزارت ارشاد ملی منتشر شد و شاید وقتی ما منتزعی شویم، به تصویب هیئت دولت هم رسیده باشد.

چون عده‌ای از خوانندگان آنگار، از ما می‌پرسند که نظمان درباره این قانون چیست، لازم است به اطلاعاتمان برسانیم کتبعا ما با این قانون مخالفیم و مثل بقیه همکارانمان معتقدیم که پیش از به تصویب رسیدن قانون اساسی، که مادر قوانین است، تصویب هر قانون خاصی، مثل چه‌دار شدن پیش از عقد و ازدواج است اما بهرحال، هر وقت دیدید که دیگر آنگار به دستتان نرسد، بدانید که زین روز از ارتاد ملی بیشتر از زور ما بوده است!

نکتنه - مبارزه با سانسور آقای مهدی صفا، مفسر رادیو، در یک برنامه رنده به سانسور در رادیو تلویزیون حمله کرد و گفت تا زمانی که سانسور بر طرف نشده، به کارش باز نخواهد گفت.

هیچ فکری را کرده‌اید که اگر این روش مفسر رادیو را همه مردم ما اعمال کنند، چه بلائی به روز ما خواهد آمد؟ شاید به این فکر نمانده باشید، اما اولین نتایج اینست که پست خانه، تلفن خانه، تلگراف خانه و رادیو تلویزیون تعطیل خواهد شد و مردم دیگر حتی این نامه‌های پاره و جلات سانسور شده و تلفن‌های استراق سمع شده و برنامه‌های سانسور شده رادیو تلویزیون را هم نخواهند داشت.

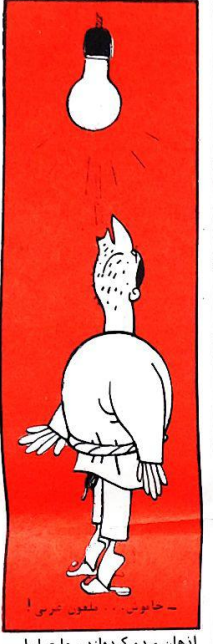
از سزا چه بپناه، حتی آنگار هم تعطیل خواهد شد، زیرا خود من، از ترس اینکه زبان سر سزم را (که قفل نمی‌شده است!) بر باد ندهد، صبح تا شب دارم خودم را سانسور می‌کنم.



تکرار تاریخ بقیه از صفحه ۱

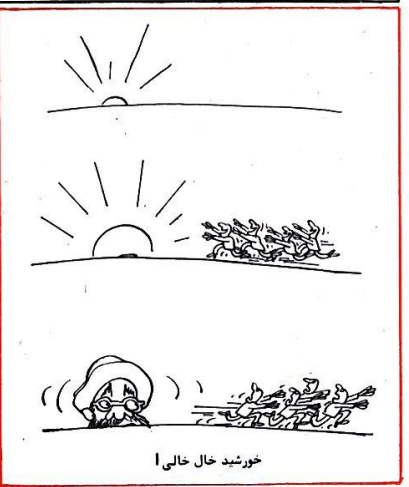
مجله‌ها را زیر و رو کردم، شایهات زیادی به جلوه کپنه‌های روی میز سلامی‌ها و مطب دکتورها را پیدا کرده بود. تا خودی‌هم به اموال مصاحره باز می‌نشد توسط کپنه‌های قطعی، با اوراق پیدا کرده بودند. طبق آمار که بلافاصله گزینم، جلد هشتاد درصدا شده بود. صفحات داخلی بست درصدا بین ۲ تا ۲۰ صفحه پاره و ضبط شده بود و کپنه‌های صد درصدا هم مورد فیزی پهر سانسور قرار گرفته برای این‌ها پهرنه با مرکب چین علاء ثروت و سینه‌بند کشیده بودند یا ما بوهای دو نکه را تبدیل به یک نکه کرده بودند و در این ناموس پوشی، هم فرقی بین عکسها دیده‌ایزنده با نابلوهای فاشی رنگ‌داشته بودند. به این ترتیب مجله‌ها و روزنامه‌های خارجی را به دست خریداران می‌رسانند و حفظ ناموس اجنبیان را می‌کنند و مدعی هم میشوند که سانسور وجود ندارد. برای اثبات مدعا، تصویر سانسور شده یک نابلو فاشی از خانم سوزان والادین چاپ شده در نوبل اسپرانتو شماره ۴۶۵ مورخ ۹ ژوئیه ۱۹۷۹ (طبق با ۱۸ تیر) را به نظران می‌رسانیم. می‌دانم شما هم به دیدن این ناموس برستی بلافاصله با مدافعه معروف ابرج به اسم تصویر زن بی‌اقتد، ابتدا می‌خواستیم به استقبال از آن قطعه، فطما بگیرد درصدا این تکرار تاریخ سازم، اما دیدم احتیاجی نیست و همان شعر ابرج را با مختصر تفسیری مینویس بعد از شصت هفتاد سال بر اوضاع و احوال قطعی منطبق کرد،

به شدت در کشور شایع شده است که مقامات ملاحظه‌دار ملکی می‌خواهند در ماه مبارک رمضان، حجاب اسلامی را برای خانم‌های اجباری کنند. محافل شایعاتی می‌گویند دلیلش این است که چون جزو مطبوعات روز، یکی هم دیدن روی ناچرم است، خانم‌ها با بدو بگرند تا باعث باطل شدن روزه مؤمنان نشوند. اما به طوری که خبر کنار مشخص ماه رمانی ما کتب اطلاع کرده‌اند، دلیل حجاب اسلامی در ایام رمضان ایرادگیری است، و ایندفعه هم شایعه ابران بخودی شروع به شوبگردن



این تمییزات جزئی هم ناشی از پیشترفتهای فنی دیگران است و گرنه ما هنوز اندر یک کج‌گواهییم، باری تحول بگیرد:

طرحی ز تن زنی کشیدند عکس زن فسوق را دیدند نقش زن بی حساب دیدند تا مرکز بخش آن دویدند می رفت، که مؤمنان رسیدند آورده به داد دین رسیدند با همت و عزم خود خریدند رفتند و به خانه آمدند چون شعر درنده می‌چیدند با جیس عفاف می‌دیدند در بحر کفاه می‌نیدند سرگرد همه می‌چیدند بکاره به صور می‌دیدند ارباب کمینده روسفیدند از روشک مسلک تا آمدند و السلام علی من اتبع الهدی



خورشید خال خالی

دوشنبه - خبرگزاری ضد انقلاب آقای طومارزاده، گفته که برخلاف گزارش خبرگزاری پارس، او در شیراز نگفته است که روزنامه‌ها برای بالا رفتن نیراز، مطالب ضد انقلابی می‌نویسند. اینکتابشان بعد از یک هفته "صبر انقلابی" دست به چند نگذیب زده‌اند فقط می‌تواند این علت را داشته باشد که طرفدارانشان متوجه بندی کاپتان‌ها دادند، شده و مصرا "در بی‌تکذیب آن برآمده‌اند. نتیجه انحرافی این تکذیب اینست که خبرگزاری پارس، لابد به علت آنکه سرپرست از ضد انقلابیست، دست به انتشار مطالب ضد انقلابی از قول آقای طومارزاده زده تا نیرازش بالا برود!

به خاطر داشته باشید: ۱۴ مرداد ماه ۱۳۵۸، به خاطر بزرگداشت سالگرد

### ازدواج با قوی

از: ج. ابوحسان

دور میز تحریر ته مغازه نشسته بودم... سه نفر و اغلاط میکردند. دیوارهای مغازه از قالیچه پوشیده بود و کف آن چند تخته نالی، رو هم، فرش شده بود. مردی با ته ریش بومی جو گندی کوتاه شده، تسبیح رازی را می گرداند و خوشحال صحبت میکرد: - ختنه! فردا ظهر تشریف بیارین منزل جدید ما... یک تون و نمکی تازه میدم... من دوباره مزمزندی رو می چشم. از خداکه بیخون نیست، از شا چه بشنوم - بغولی نجدی فرزندم کردم...

یکی از کالمه مردی لاغر- بلند بالا، که فوژ نیم تری بالاتر آردسته، صدنلی کلبستانی می جنبید، نیشش باز شد و گفت: - چی میگویی... حاجی! تو خویشت گرفت؟

نه چون تو... تشریف بیارین، می بینن، پیاک و پاکیزه، خداگفته... پیغمبر گفته... آدم باید کاوه تری آب غلبونو عوض کنه. گمه میشه با بون گذرنده، پیش از ایامه گاهی با سینه با - معدی، بیخونی، آنگار، بکاری می گردیم. اما تو این ده پونز ساله می گردم. آخه تا کی آدم قاچاقی بره بازار آراد؟

مرد دیگر - کراوات زده با کت اسپورت چهارخانه، بلند خندید و پرسید: -

"خمس و زکاتو مرتب میدی؟"  
 دیدم ای دادو بیداد - پاک یادم رفته، گفتم: -

"جان شما آقا... مدته دنبال یکی می گردم اطمنونی باشه. به مستحقترین سونه - در راه خدا خرجش کنه... حالا کتا رو دیدم... سر نخو گرفت، همجین سی اعتداف گفتم: -

"خیله خوب... بده کیسه ما... خیلی واجیه - این مرد مودبیدی؟... هشتون مستحقن... خراجی زیسادی داریم... اما ازیسی تومن کمتر باشه... گفتم "چشم" خاطر جمع... همنوجا تو مائین چل تون چک نوشتن... گذاشتن تو جیب بالایی کت که بینه... سی تومن چیه؟ اگه شد تونم می خواست... می دادم... بشرطی که کارم راه بفته... رفتیم ساختون نزدیک سرچشمه... آقا ما فوق گذاشتن... بعد از ده دقیقه برگشت... به کاغذیم دادایا دو تا شماره تلفن... گفتم - میوی این آدرس، منگی حجت الاسلام منو فرستاده... کار تو ره میندازن... اگه رات ندادن به این شماره هاتلفن کن... آدرسو بگو که گفتم... توشهر... بود... چکو دادم... دستشو بوسیدم... بازگفته اگه کارت راه نیفتاد... به من سر بین حکما و است درست میکنم... خدا حافظی کردم... یک زن و مرد وارد مغازه شدند و حاجی ساکت شد... آنها مغازه را دور زدند و قالیها را نگاه کردند و بیرون رفتند... مرد کت چهارخانه دوباره سیگاری آتش زد و پرسید: -

"خوب... داشتی میگفتی؟"  
 - آره... فردا صبح زود ما تینمو زین کردم و راهی شدم... تخمیناً ساعت هشت رسیدم... تسوخیا بون اصلی رام ندادن... ناچار به اون شماره ها تلفن زدم... به یک مصیبتی، تا خلاصه بردنم توبه حیره، پیش

بازارچه، حاج سید آقای محلاتی رو دیدم... تازگه یاد دیشن... سرحال اومده... گل و گوشتی بهم زده... دوباره عبا عامه ای برش کرده... چندتا پاسدار مسلح بدست نبالش، نمیدونستن چکاره است... جای سلومنی کردم... حال و روزشو پرسیدم... فهمیدم ریش کشته بازارچه است... سفره دلجو و آسونه وا کردم... خندید... گفت چرا پیش من نبودید؟ ما بیاریم... مرد کراوات زده سیگارش را در آورد و به حاجی نماز کرد... ولی حاجی سرش را بالا انداخت: -

خانم جدیدم میگه سیگار دهنو بدبو میکنه... دیگه نمی کشم... و هر سه خندیدند و بلند خندیدند... خوب... -

احمد آقایی که شما باشین، نتشتم تو ثورت بلبر سیار آنداده و اسکورت و دنگ و فنگ... حاج سید آقا... من پسر ابرو خان ریشی نشسته بود کنار در... آنرختشو با ماساژ اینچره مائین گذاشته بود بیرون... حرف نمی زد... تا رسیدیم کمیته - با این و تولوپ رفتیم بالا - جمعیت بوج مید - جای ولاغر - دراز کوتاهه - زن و مرد - همتون هم آدم حسابی نه خال کتین از این کمیته های چاره گانه است... آقایی خودت مستله... خلاصه چند تا تلفن زد... دستوراتی داد... کاروا رست و ریس کرد... بعد رفتیم بیرون... دوباره نتشتم تو مائین... این دفعه دیگه پاسداران تون... پرسید: -

"خمس و زکاتو مرتب میدی؟"  
 دیدم ای دادو بیداد - پاک یادم رفته، گفتم: -

"جان شما آقا... مدته دنبال یکی می گردم اطمنونی باشه. به مستحقترین سونه - در راه خدا خرجش کنه... حالا کتا رو دیدم... سر نخو گرفت، همجین سی اعتداف گفتم: -

"خیله خوب... بده کیسه ما... خیلی واجیه - این مرد مودبیدی؟... هشتون مستحقن... خراجی زیسادی داریم... اما ازیسی تومن کمتر باشه... گفتم "چشم" خاطر جمع... همنوجا تو مائین چل تون چک نوشتن... گذاشتن تو جیب بالایی کت که بینه... سی تومن چیه؟ اگه شد تونم می خواست... می دادم... بشرطی که کارم راه بفته... رفتیم ساختون نزدیک سرچشمه... آقا ما فوق گذاشتن... بعد از ده دقیقه برگشت... به کاغذیم دادایا دو تا شماره تلفن... گفتم - میوی این آدرس، منگی حجت الاسلام منو فرستاده... کار تو ره میندازن... اگه رات ندادن به این شماره هاتلفن کن... آدرسو بگو که گفتم... توشهر... بود... چکو دادم... دستشو بوسیدم... بازگفته اگه کارت راه نیفتاد... به من سر بین حکما و است درست میکنم... خدا حافظی کردم... یک زن و مرد وارد مغازه شدند و حاجی ساکت شد... آنها مغازه را دور زدند و قالیها را نگاه کردند و بیرون رفتند... مرد کت چهارخانه دوباره سیگاری آتش زد و پرسید: -

"خوب... داشتی میگفتی؟"  
 - آره... فردا صبح زود ما تینمو زین کردم و راهی شدم... تخمیناً ساعت هشت رسیدم... تسوخیا بون اصلی رام ندادن... ناچار به اون شماره ها تلفن زدم... به یک مصیبتی، تا خلاصه بردنم توبه حیره، پیش

### ای معلم



ای معلم درگن این ناله ز چیست؟ این زمان موسم نالیدن نیست کر که دیروز بدی زار و حنجر با ز بیداد لای دنگر جا با جو شده ظلم و ستم نیست دیگر اثر لذت و نعم که تهنی مده بود سمر چه پاک شکست و مسکن اگر نیست ترا غم مخور بگذرد این دارفا مال دنیا جو شود باد هوا پس ترا نیست نیازی به قبا هیچ از نیست ز سم و زور و جاه در عوض هست زوربت آگاه این وزیری که چنین است و چنان وزیری در هیئت اندیشگران کهنه کاری که بود پاک و درست روزی شب سخت در اندیشه نشست نه در اندیشه جا و شکست با که سود و ضرر و بیش و کم او در اندیشه کا پست نواب چه غم از هست ترا خانه بر آب بتو گر خانه و ماو داد نهدد با که بر زخم تو مرهم نهدد پس از عیون داده ترا نام شریف چه غش از که شدی خوار و حقیق چوند کتی سخن از ضعف حقوق تو که هستی ز حقیقت مسوق مزد مسیار و مزایای کلان باشد اندر خور تا ن دگران

مر ترا پس بود این نان و بیاز با قناعت مکم و بیش ساز دگر از فقر مکن کت و داد بشو این بند بزرگ از اسناد که گدا نزد خدا پادشه است که غنی گرفت و خاک ره است انکال

### عصر جدید

اخیراً "فرهنگ شناسان به کشف بزرگی در زمینه فرهنگ و سیر تکامل بشری دست یافته اند که بسیار در خور توجه است. کشف می شود که تمدن محققین، هم اکنون در اندیشه افزودن عصر جدیدی به دوران های تاریخی هستند و عصر این را با بان یافته تلقی میکنند. آنظر این فرهنگ شناسان، سیر تکامل و تحول بشری که از "عصر حجر" آغاز شده و پس از آن در عصر برنز و عصر آهن و عصر آهن تکامل یافته وارد عصر جدیدی شده که فرهنگ شناسان آنرا "عصر جاق" نامگذاری کرده اند. این عصر بنظر او از نظر متخصصان مزبور، بسیار با اهمیت تر از اعمار دیگر تلقی میشود. چه در عصر حجر، بشر با استفاده از سنگ، آتزا به اشکال مختلف در آورده و از آن ابزار و وسایل گوناگون مورد نیاز خود را میساخته. همینطور در عصر برنز و عصر آهن نیز با ساختن ابزار متنوع و گوناگون، بشر نیازهای اولیه خود را بر آورده میساخته. لکن اهمیت عصر جاق در این است که بشر با نیروی فکری اعجاب آور و خداداده جاق را تنها به یک شکل ساخته و پرداخته و از آن برای رفع نیازهای مختلف خود از قبیل گرفتن گندرنامو اجازه خروج از مملکت، تحمل عقیده دشمنی، مرکب کردن نظارات، بهم زدن اجتماعات و صدها مورد دیگر استفاده کرده است.



نه جانم، لیست برنامهای نفاق افکنی را خواستم، لیست سامور را بدین.

### نور سوس مفسر بیچاره

خط اسکندرخان بیچ و تاب بر میدارد، آثار لرش دست دیده میشود، گله گله کاغذ از عرق دست او خیس و کشف شده است... کاغذ پسر خالام را باز کرده اند مفسح از خط زده اند و در حاشیایش به گنیزه فحش و بد و بیزار نوشته و برایش خط و نشان کشیده اند... دختر نه ساله ام از کنار دریا یک عکس برایم فرستاده، برداشتمند روی سینه اش را با مرکب سیاه کرده اند. مگر خودم عظم نمی رسد برایش مایو دو نکه بخرم؟ شیخ محمد منتظری ضمن مباحثها خبرگزاری فرانسو را با طعنه عالی و دوستانه بین دولتمندان ایران و فرانسه را ستود و نسبت به گسترش این مناسبات اظهار امیدواری کرد... فرمان عفو عمومی نظامیان صادر میشود... راستی آن عابر سیاه چرده بیچاره را چرا کشتند؟

از این بعد دیگر خطوط بگلی ناخوانا است و گاهی تبدیل به تصاویر و طرحهای کودکانی از نوع چشم چشم و ابرو، چوب چوب و پنبه و خورشید خانم میشود. آخرین بولتن برشگی از وضع اسکندرخان حاکی از آن است که خطر جانی از ایشان مرتفع شده، ولی خطر روحی تا آخر عمر همچنان برقرار خواهد بود.



او، با یک تخم مرغ اسرائیلی وارد شده!

نعام



